

در جستجوی روح سیال اثر

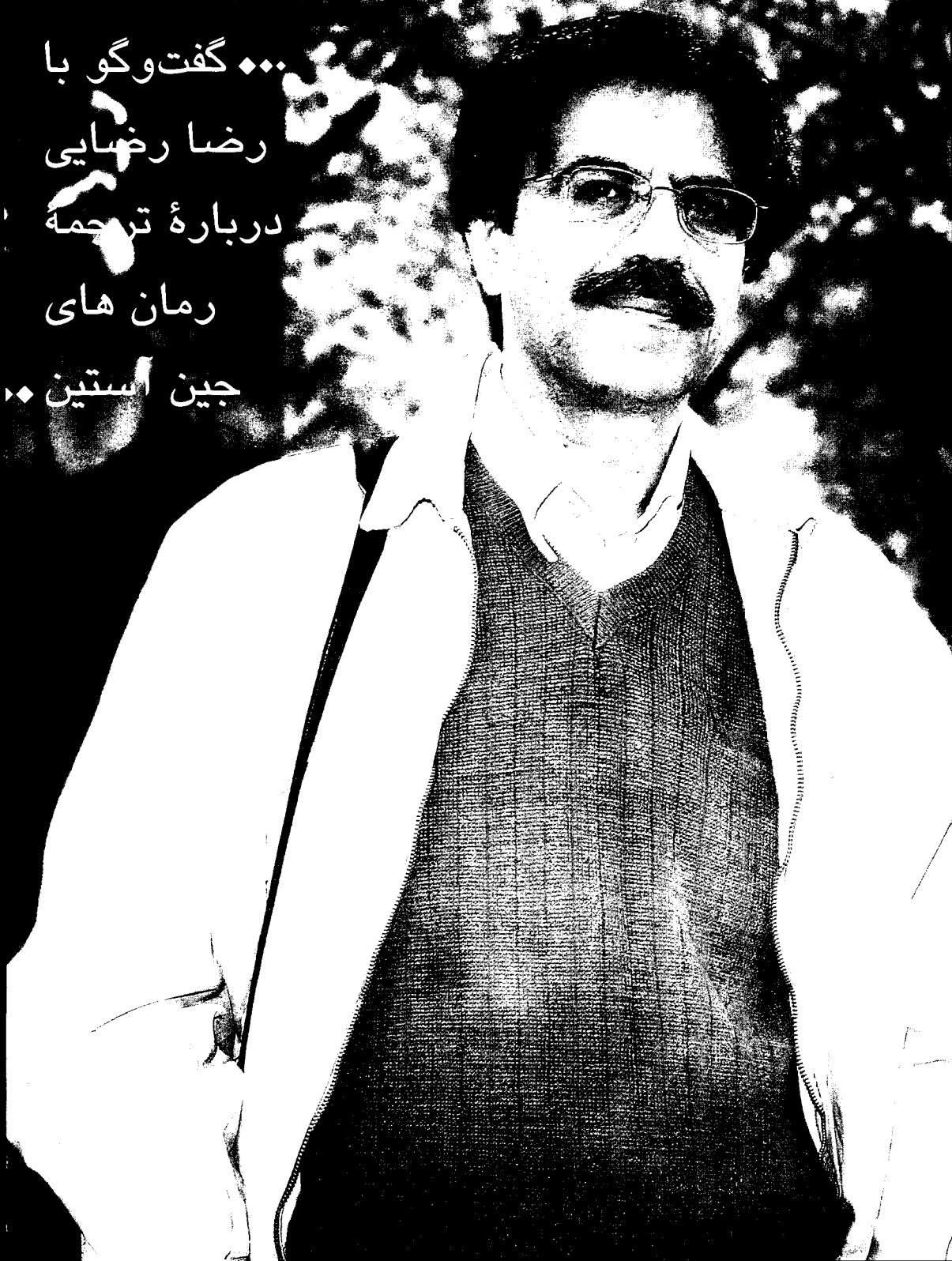
♦♦♦ گفت و گو با

رضا رضایی

درباره ترجمه

رمان های

جین استین ♦



رضا رضایی از معدود مترجمان ایرانی فعل در حوزه ادبیات و فلسفه است که عنوان مترجم حرفه‌ای از هر حیث برآورده‌اوست. او از چاپ نخستین ترجمه مهمش جوان خام اثر داستایفسکی در سال ۱۳۶۸ تا کنون با ترجمه بیش از ۶۰ عنوان کتاب و حدود ۲۰۰ مقاله کارنامه پربرتری از خود به جا گذاشته که هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی قابل تأمل است. باید اذعان کنم که ما هم در مجله مترجم باید زودتر از اینها به سراغ او می‌رفتیم. امیدوارم این گفت‌وگو که نسبتاً مفصل هم از کار در آمده جبران این تأخیر را بکند. این تفصیل البته به اقتضای موضوع گفت‌وگو بوده که ترجمه آثار یکی از بزرگترین نویسندگان زنِ نگیسی زبان یعنی جین آستین است. گرچه آستین و آثارش امروز جزو کلاسیک‌ها به حساب می‌آیند اما با نگاهی دقیق‌تر در می‌یابیم که او در زمان خود نویسنده‌ای پیشرو بوده است. در شرایطی که فضای ادبی انگلستان را رمانس‌های گوتیک و رمان‌های پرده‌پوشی به تسخیر خود در آورده بودند. جین آستین با آثار خود و به ویژه با نوآوری‌هایش در موقعیت‌پردازی و دیالوگ‌نویسی دریچه‌هایی نو به روی آینده رمان گشود. رضا رضایی پس از ترجمه پنین و دفاع لورین از نابوکوف که با استقبال مخاطبین همراه شد، بار به سراغ جین آستین رفته و تصمیم دارد هر شش رمان او را ترجمه کند. تا زمان نوشتن این یادداشت غرور و تعصب و عفت و احساس، به چاپ سوم و منصفیلدپارک به چاپ دوم رسیده است و اما نیز منتشر شده و دو رمان دیگر نیز در یکسال آینده منتشر می‌شوند. بسیار دلگرم کننده است که به زودی تمام رمان‌های آستین را به زبان فارسی با ترجمه‌ای خوب و چینی نفیس در اختیار خواهیم داشت. این را مدیون رضا رضایی و نشر نی هستیم. در این گفت‌وگو سعی کرده‌ام سئوالاتی را با رضایی در میان بگذارم که هر چه بیشتر ما را در تجربه مهم او در ترجمه آثار آستین سهیم کند.

علیرضا اکبری

آقای رضایی، سابقه شما در ترجمه ادبی بر ما پوشیده نیست. ما با توجه به این که این اولین مصاحبه مترجم با شماست فکر می‌کنم بهتر است اول کمی درباره‌ی این که حضور ترجمه را شروع کردید و ترجمه‌های قبلی‌تان توضیح دهید و خودتان را بیشتر معرفی کنید.

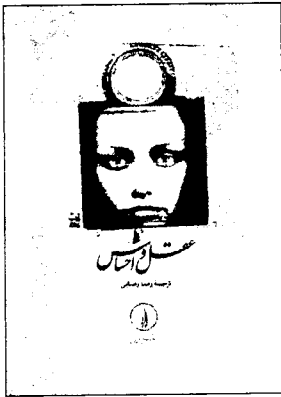
من درساری به دنیا آمده و متولد ۱۳۳۵ هستم. تحصیلاتم در رشته مهندسی مکانیک بود. از سال ۱۳۵۶ تفریحی ترجمه را شروع کرده. ما رفته‌رفته کار ترجمه برانیم جدی‌تر شد. به طوری که از سال ۱۳۵۸ تقریباً به شکل حرفه‌ای ترجمه می‌کنم. ابتدا با متون علمی - فنی و

همچنین اقتصادی و سیاسی سروکار داشته. گه‌گاه هم متون هنری، منظومه معماری و هنرهای تجسمی است. در سال ۱۳۶۸ اولین ترجمه مهم ادبی به منتشر شد: جوان خام اثر داستایفسکی. در این سال‌ها بخش مهمی از وقته به ویرایش و ویراستاری می‌گذشت. چندسالی در مرکز نشر دانشگاهی به ویرایش کتاب‌های درسی دانشگاهی مشغول بودم. و اوقات اضافی را صرف ترجمه می‌کردم. گاهی براساس علائقم و گاهی به سفارش ناشران. سال‌هایی را نیز به مدیریت انتشارات و همین‌طور کار مطبوعاتی و سردبیری نشریات گذرانده و در امور مشاوره نشر فعال بودم. به سبب سوابق قهرمانی به در شطرنج در این حوزه نیز فعالیت‌های گسترده‌ای داشته. چه به صورت انتشار کتاب‌ها و مقاله‌ها و نشریه‌های شطرنج و چه به صورت حضور در مسابقات قهرمانی، عضویت در تیم ملی. شرکت در مسابقات بین‌المللی و همچنین مربیگری و تدریس و آموزش شطرنج.

به‌طور کلی، در حوزه‌های متفاوتی کار کردم. که هم موجب پراکنده‌کاری و پخش شدن انرژی‌ام می‌شد و هم نهایتاً به تقویت مهارت‌هاییم در شاخه‌های مختلف کمک می‌کرد و نوعی "جامعیت" به من می‌داد. هرچند که اکنون به‌هیچ‌وجه به هیچ مترجم جوانی توصیه نمی‌کنم که چنین راه پردستاندازی را در پیش بگیرد. البته اقتضائات زندگی و معاش. مستقل از علائق و تصمیم‌گیری‌های شخصی‌ام. نقش مهمی در هدایت من به سمت این یا آن کار بازی کرده است. به‌هرحال، اکنون بیش از ۶۰ عنوان کتاب و بیش از ۲۰۰ عنوان مقاله با ترجمه من منتشر شده است.

چطور شد که بعد از نابوکوف مدرن به سرخ جین آستین رمانتیک رفتید؟ این سؤال را از این جهت می‌پرسم که این دو نویسنده همان‌طور که به لحاظ زمانی با هم فاصله زیادی دارند از نظر سبکی و زبانی هم از یکدیگر دورند و دو فضای کاملاً متفاوت ذهنی دارند که در آثارشان مشهود است. البته آستین و نابوکوف در یک عنصر هم مشترک‌اند و آن طنز ظریف نهفته در آثار هر دوی آن‌هاست.

آشنایی‌ام با نابوکوف به علائق شطرنجی‌ام مربوط می‌شود. کتاب دفاع لوژین نابوکوف را براساس همین علائق ترجمه کردم. کار دشواری بود اما باعث کشش بیشترم به نابوکوف شد. و من بعداً پنین را ترجمه کردم که اثری است بغرنج و تودرتو. باروی‌های متعدد. انتخاب آثار جین آستین برای ترجمه علل دیگری داشت. به فکر ترجمه آثار کلاسیکی



از زبان انگلیسی بوده و ترجیح می‌داده مجموعه‌ای از آثار یک نویسنده واحد را ترجمه کنم. پس از مشورت با دوست عزیزم، خشایار دیهیمی، رسیدیم به جین آستین و ترجمه هر شش رمان این نویسنده. با حمایتی که نشر نی کرد، ترجمه این شش رمان را به ترتیب تاریخ نگارش آنها شروع کردم که تا به حال ۴ عنوان از آنها یعنی عقل و احساس، غرور و تعصب، منسفیلد پارک و اما منتشر شده است و دو عنوان دیگر هم امیدوارم در سال ۱۳۸۷

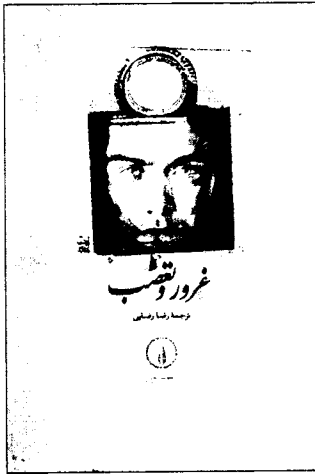
منتشر بشود (نورآنگر ابی و ترغیب). به این ترتیب، می‌بینید که اقتضات حرفه‌ای در این انتخاب دخیل بوده.

در جواب قسمت دوم سؤال شما، که به فاصله زمانی یا فاصله زبانی و سبکی برمی‌گردد، باید بگویم که تفاوت زبانی و سبکی اصولاً در کار همه نویسندگان بزرگ قابل تشخیص است، حتی اگر تفاوت زمانی در کار نباشد. چون نویسندگان بزرگ به هر حال نویسندگان منحصر به فردی‌اند و ویژگی‌های خودشان را دارند. اما وجوه اشتراک هم در کار آنها به چشم می‌خورد. مثل همین طنز ظریفی که شما اشاره کردید که هم در کار نابوکوف هست و هم در کار آستین. بد نیست برای رفع کنجکاوی‌تان این نکته را هم بگویم که خود نابوکوف بعد از پرس‌وجوها و این‌در و آن‌در زدن‌ها سرانجام به این نتیجه رسید که بزرگ‌ترین نویسنده در زبان انگلیسی جین آستین است. می‌شود گفت که این تمجید بی‌مبنا هم نبوده. من در جریان ترجمه آثار هر دوی این‌ها واقعاً می‌دیدم و حس می‌کردم که نابوکوف از جین آستین الگوهایی گرفته، البته با جرح و تعدیل.

شکی نیست که ترجمه آثار کلاسیک ادبیات جهان برای ما ضرورت دارد. اما بسیاری از منتقدین و نویسندگان، از جمله شارلوت برونته، آستین را به‌خاطر شباهت پیرنگ آثارش مورد انتقاد قرار داده‌اند و معتقدند که پیرنگ تمام رمان‌های آستین در همین چند جمله خلاصه می‌شود: "دختری مجرد داریم که معمولاً خواهش‌هایی هم دارد و به‌لحاظ شخصی یا مالی مشکلاتی بر سر راه ازدواجش در آینده وجود دارد (از این حیث تنها اما مستثناست و از لحاظ مالی مستقل است) اما به‌نحوی غیرقابل پیش‌بینی این مشکلات از سر راه برداشته می‌شوند و در پایان رمان دختر جوان از سر عشق با جوانی ثروتمند و خوش‌آبیه ازدواج می‌کند." البته این شباهت به خودی خود نمی‌تواند نقطه‌ضعفی برای

آثار آستین به حساب آید چرا که ساختار استوار و شخصیت پردازی دقیق آستین به خوبی آن را پوشش می‌دهد. ما برای شما که مترجمی هستید که تصمیم گرفته تمام آثار این نویسنده را ترجمه کند این ویژگی شاید قابل توجه باشد چون ممکن است باعث شود از ترجمه‌های پایانی مثل دو سه ترجمه اول استقبال نشود. آیا زمان تصمیم‌گیری برای ترجمه آثار آستین این مسئله را در نظر داشته‌اید؟

در ضرورت ترجمه آثار کلاسیک ادبیات جهان من با شما کاملاً هم‌نظرم. سوای این که بخواهیم بحث کنیم این ضرورت از کجا ناشی می‌شود. اما این که نویسنده‌ی یا نقادی می‌آید نویسنده‌ای را به سبب این یا آن ویژگی تمجید یا تقیح می‌کند. ربطی ندارد به آن ضرورتی که ما در آن اتفاق نظر داریم. کار هر نویسنده‌ای را می‌توان نقد کرد و ضعف‌ها یا قوت‌های او را نشان داد (البته براساس تئوری‌های منسجم). نقد ادبی همین است. اگر پی‌رنگ‌رمانی را بشود در یک جمله خلاصه کرد، یا نشود خلاصه کرد، فی‌نفسه نه ضعف آن رمان است و نه قوت آن. مهم این است که نویسنده قدرت داشته باشد خواننده را تا انتها با خودش بکشد و ببرد. به رمان خنده در تاریکی اثر نابوکوف نگاه کنید: نویسنده در پارگراف اول کل داستان را به خواننده می‌گوید، و خواننده مختار است که بقیه متن را بخواند یا نخواند. ما اگر خواند، به احتمال قوی تا آخرین صفحه نویسنده را همراهی خواهد کرد. این قدرت را نابوکوف دارد. اصلاً این کار خودش نوعی قدرت‌نمایی است. من نمی‌گویم هر نویسنده‌ای این کار را کرد موفق می‌شود. ولی بسیاری از نویسندگان موفق را می‌شناسیم که این کار را کرده‌اند. جین آستین می‌تواند خواننده را در ایستگاه اول سوار کند و تا ایستگاه آخر ببرد. حتی این قدرت را دارد که خواننده را تشویق کند که دوباره رمان را بخواند. پس، عوامل دیگری هم در کار نویسنده هست که شما هم به آن‌ها اشاره کردید. در جواب قسمت آخر سؤال شما باید بگویم که این تصمیم به ترجمه هر شش رمان جین آستین دو سویه است، یعنی هم من متعهدم و می‌خواهم مجموعه رمان‌های جین آستین را ترجمه کنم و هم ناشر (نشر نی) قصد دارد این مجموعه را به بازار بفرستد. فکر می‌کنم با توجه به همان ضرورتی نیز که در ابتدا به آن اشاره کردید، هم من و هم ناشر باید این کار را به سرانجام برسانیم. از لحاظ استقبال هم فکر می‌کنم خوانندگان از مجموع شش رمان بیشتر استقبال خواهند کرد تا از تک‌تک آن‌ها. زمانی که تصمیم می‌گرفتیم به این عوامل هم فکر می‌کردیم.



ترجمه کل کارها به پایان رسیده یا هنوز ادامه دارد؟

عقل و احساس و غرور و تعصب با تجدید نظر مختصری تجدید چاپ شده‌اند و اکنون به چاپ سوم رسیده‌اند. منسفیلد پارک در تابستان ۸۶ منتشر شد و اما در اواخر تابستان ۸۶ درآمد هر دوی این‌ها به چاپ دوم رسیده‌اند. دو رمان مانده است. ترجمه رمان پنجم یعنی نورثنگر ابی به پایان رسیده و آماده چاپ است. ترجمه رمان ششم یعنی ترغیب هم روی میز کارم است. امیدوارم این دو رمان آخر در سال ۱۳۸۷ از چاپ دریابند.

به نظر من ترجمه هر اثر ادبی به‌خصوص اگر این اثر از یک نویسنده بزرگ باشد با یک "تجربه منحصر به فرد زبانی" برای مترجم همراه است. با این نظر موافقت یا نه؟ و اگر موافقت این تجربه در ترجمه آثار آستین برای شما چه بوده است؟

حتماً تجربه منحصر به فردی است. با شما موافقم. حتماً قلم جین آستین با قلم نویسنده‌های دیگر فرق دارد، حتی قلم خود او در همه آثارش یکی نیست. من برای شناختن این نویسنده وقت خیلی زیادی صرف کردم، که البته با جست‌وجوهای خوشایند و شیرینی همراه بود. برخی نقدهای مهم کلاسیک و امروزی را درباره جین آستین مطالعه کردم. تعدادی از متن‌های انتقادی را دیدم. انواع نقدهای فمینیستی قدیم و جدید، نقدهای مارکسیستی، نقدهای ساختاری و فرمالیستی درباره رمان‌های جین آستین نوشته شده که مطالعه آن‌ها به مترجم کمک می‌کند. آشنایی با دیدگاه‌های نویسندگانی مانند ویرجینیا وولف و ولادیمیر نابوکوف و حتی نظریات کسانی مانند ادوارد سعید سبب می‌شود که نگاه مترجم وسعت پیدا کند... خلاصه، می‌خواهم بگویم انواع بررسی‌های ادبی، زبانی، جامعه‌شناسانه، روان‌شناسانه و حتی تاریخی به مترجم کمک می‌کند تا به لحن و قلم نویسنده نزدیک‌تر بشود. اما همه این‌ها بر روی هم نصف ماجرا به حساب می‌آیند. نصف دیگر ماجرا، ارائه متنی است به زبان فارسی که خواننده را به روح اثر نزدیک کند. بگذریم از این که این "روح" خودش سیال است. وارد این بحث نشویم.

من در ترجمه آثار آستین سعی کرده‌ام آن فضایی را به خواننده‌ام انتقال بدهم که او می‌خواسته

به خواننده‌اش انتقال بدهد. می‌داند که این حرف خیلی کمی است. باید تشریحش کرد. فقط نخواستیم سؤال شما را بی‌پاسخ گذاشته باشیم.

سبک آستین آمیزه‌ای از ویژگی‌های رمانتیسیم و نئوکلاسیسیسم را توأم در خود دارد و به‌طور خلاصه می‌توان گفت طنز آمیز، رسمی و پر از جزئیات دقیق است. برای ترجمه آثار معاصر جهان می‌توان از زبانی که نویسندگان ادبیات معاصر ایرانی از آن برای نوشتن آثارشان بهره می‌گیرند استفاده کرد (بگذریم از این که همین زبان هم تا حد زیادی و در ترجمه است). اما برای ترجمه آثار قدیمی تر، مانند آثار جین آستین، نیاز به زبانی دیگر داریم. زبانی که با فضا و زمان داستان که بسیار از ما دور است و از همه مهم‌تر با سبک آستین همخوانی داشته باشد. شما در ترجمه آثار آستین، چه الگوی زبانی را مدنظر داشتید؟

من از این سؤال شما استقبال می‌کنم. چون به من مجال می‌دهید تا وارد بحثی بشوم که در سؤال قبلی ناقص و حتی مبهم مانده بود. اول از همه باید بگویم که سبک "زبانی" و سبک "ادبی" مترادف نیستند. هرچند که منوط به یکدیگر هستند. به عبارت دیگر، می‌شود رئالیست یا کلاسیسیست یا رمانتیست بود اما در عین حال لحن طنز آمیز یا غیرطنز آمیز، رسمی یا غیررسمی، اختیار کرد و درگیر جزئیات شد یا نشد. و الی آخر. یعنی می‌شود مثلاً از زبان کمیک استفاده کرد اما رئالیست بود، یا از زبان رسمی استفاده کرد اما رمانتیک بود. و الی آخر. ضمن این که قبول دارم ظرفیت این "زبان"ها محدودیت‌های خودش را هم دارد. با اسم گذاری تکلیف چیزی را نمی‌توانیم روشن کنیم. مگر آن که محتوای آن چیز را شناخته باشیم. توضیحش داده باشیم. آگاهی کافی کسب کرده باشیم. و بعد اگر اسمی روی آن گذاشتیم 'جمالاً' با آن اسم به آن محتوا اشاره کرده باشیم.

در ادبیات معاصر جهان ممکن است با نویسندگانی سروکار پیدا کنیم که متکلف یا حتی متصنع می‌نویسند. و اما برعکس. در ادبیات یکی دو قرن پیش با نویسندگانی روبه‌رو بشویم که سهل و روان می‌نوشته‌اند. شاید نویسنده‌ای امروزی بیاید قدمایی بنویسد، اما نویسنده‌ای قدیمی‌تر به اصطلاح "مدرن"تر نوشته باشد. به این ترتیب، می‌بینید که با تقسیم‌بندی‌های کبش‌ه‌ای زیاد تکلیف مترجم روشن نمی‌شود (و بار مسئولیت از دوشش برداشته نمی‌شود). این که می‌گویید برای ترجمه



آثار قدیمی‌تر نیاز به زبانی دیگر (زبانی غیر از زبان امروزی) داریم. جای چون و چرائی بسیار دارد. سؤال من این است که آن "زبان دیگر" کدام زبان است؟ احتمالاً منظورتان زبان فارسی قدیمی‌تری است. "قدیمی‌تر" یعنی چه؟ زبان کدام دوره را مدنظر دارید؟ مبدا که این زبان "قدیمی‌تر" اصلاً "منسوخ" شده باشد؟

بد نیست قیاس کنیم با نوازنده پیانو. نوازنده پیانو مجری یا به عبارت دقیق‌تر مترجم اثری است که آهنگ‌ساز نوشته است. نوازنده پیانو سعی می‌کند دریافت خود از اثر آهنگ‌ساز

را به ما انتقال بدهد. خوب. هم باید آهنگ‌ساز را بشناسد و هم باید این اثر خاص را بشناسد (بگذریم از این که خود این شناخت چه گونه شکل می‌گیرد و کامل‌تر می‌شود و منوط به چه عامل‌های فرهنگی یا ملی است). نوازنده پیانو در عین حال باید ما (یعنی مخاطب) را هم بشناسد. این نوازنده پیانو شناخت خود را با چه ابزاری بیان می‌کند و به ما انتقال می‌دهد؟ با سازی به نام پیانو که بسیار نفیس و بغرنج است. او به ما که شنونده اجرائی او هستیم نمی‌خواهد القا کند که پیانو ساز بغرنجی است. بلکه با اجرائی خود می‌فهماند که آن قدر به ساز خود مسلط است که نوازندگی اش به نظر ما ساده و آسان می‌آید (صلاً هنرش این است که ما را به موسیقی دعوت می‌کند نه به ساز).

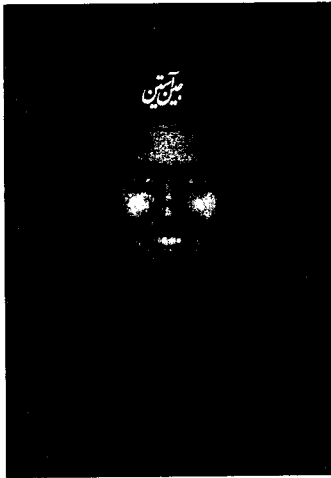
مطلب مهم دیگر این است که نوازنده پیانو از چه نوع سازی استفاده می‌کند. آیا لازم است پیانوی ساخت صد یا دویست سال پیش را بنوزد. یا نه. بهتر است با پیانوی ساخت امروز برنامه‌اش را اجرا کند. یعنی پیانویی کامل‌تر و خوش‌صداتر. البته این را هم می‌دانیم که عده‌ای هستند که می‌گویند دل‌شان می‌خواهد درست همان صدای پیانویی را بشنوند که مثلاً بتهوون در سال ۱۸۱۰ می‌شنید - اصلاً همان پیانویی که بتهوون اثرش را با آن ساخته بود. این دسته از افراد، که من نمی‌گویم توقع‌شان بیجاست. باید مزوومات کار را فراهم کنند و نهایتاً پیانویی با مشخصات فنی سال ۱۸۱۰ بسازند و در اختیار نوازنده مخصوصی با تکنیک‌ها و مهارت‌های سال ۱۸۱۰ قرار بدهند تا امید داشته باشند آن صدای قدیمی‌تر را بتوانند بشنوند - که البته خودش جای بحث دارد. و معلوم نیست که عیناً آن صدای موردنظر را بشنوند. ولی به هر حال، دل‌شان خوش می‌شود به

این که دارند "اصل" را می‌شنوند.

خب، حالا برگردیم به بحث اصلی خودمان، یعنی ترجمهٔ فلان اثر ادبی که مثلاً دو‌یست سال پیش نوشته شده. با توجه به مثالِ پیانو و نوازنده، می‌توانیم بگوییم که بهتر است مخاطب این چنینی برود زبان انگلیسی آن دوره را در حدی یاد بگیرد که بتواند "اصل" را بخواند. چنین انتظاری را از مترجم نباید داشت، یعنی نمی‌شود از مترجم خواست که "اصل" کار را به مخاطب بدهد. مترجم کارش این است که با یک ساز مجهز و قوی اثر را اجرا کند و با ابزار امروزی آن اثر را به مخاطب بشناساند. من تردیدی ندارم که زبان فارسی امروز به مراتب غنی‌تر و دارای امکانات بیشتری نسبت به زبان فارسی ۱۰۰ یا ۲۰۰ سال قبل است.

به این ترتیب، من با این تمثیل سعی کرده‌ام از این تز دفاع کنم که اولاً نباید با زبان فارسی دو‌یست سال پیش آثار جین آستین را ترجمه کرد (ضمن این که زبان دو‌یست سال پیش ما هیچ سنخیتی با زبان جین آستین ندارد) و ثانیاً نمی‌شود این کار را کرد. می‌توان این بحث را باز هم ادامه داد و به نکته‌های دیگری نیز اشاره کرد که بیشتر جنبهٔ عملی داشته باشند تا نظری، اما فکر می‌کنم من منظورم را تا حدودی به شما رسانده‌ام. خلاصهٔ حرفم این است که من در ترجمهٔ آثار آستین از زبان فارسی امروز استفاده کرده‌ام، به دلایلی که صحبت کردیم. البته در صورت تمایل شما و خوانندگان‌تان می‌توانیم وارد این بحث هم بشویم که زبان فارسی امروز کدام زبان است و معیار من مترجم چه بوده است. عجلتاً فکر می‌کنم گرایش خودم را در این ترجمه‌ها توضیح داده‌ام.

ظاهراً منظوره را درست بیان نکرده‌ام. کاملاً واضح است که نه تنها این رمان‌ها بلکه هیچ اثر ادبی دیگری را هم نمی‌توان با زبان ۲۰۰ سال پیش ترجمه کرد. این که سهل است حتی با زبان فارسی ۵۰ سال پیش هم امروز نمی‌توان رمانی را ترجمه کرد. پیتر نیومارک یکی از بزرگترین نظریه‌پردازان ترجمه عقیده دارد که ترجمه‌های ادبی هر ۳۰ سال یکبار باید مورد تجدید نظر کلی قرار بگیرند. منظور من اصلاً این نبود که برای ترجمهٔ هر اثر ادبی قدیمی باید زبان فارسی معاصر آن را اختیار کرد در اینصورت با چه زبانی خواهیم توانست نمایشنامه‌های شکسپیر را ترجمه کنیم و بر فرض اگر مترجمی پیدا شود که به زبان فارسی هم عصر شکسپیر مسلط باشد آیا حاصل کار او خواننده و خریداری خواهد داشت؟ منظور من از "زبان در خور فضا و زمان" اثر زبانی است که



"رنگ و بویی" از آن فضا و زمان با خود داشته باشد. حالا اگر بخواهیم این "رنگ و بو" را تعریف کنیم باید بگوییم با مسئله غامضی روبرو هستیم چون کیفیت این ویژگی و اینکه هر مترجمی چگونه به آن دست می‌یابد کاملاً فردمحور است و از مترجمی به مترجم دیگر فرق می‌کند. به همین دلیل است که برخی به درست یا غلط ترجمه ادبی را هنر می‌دانند.

باید ببینیم چرا "هنر" می‌دانند؟ شاید منظورشان این است که نوعی خلاقیت ادبی در کار است، و مسامحتاً می‌گویند "هنر". لابد توجه کرده‌اید که من اساساً با این نوع اسم‌گذاری‌ها که تکلیف محتوا را روشن نمی‌کنند میانه خوشی ندارم.

برگردیم به بحث "رنگ و بو". می‌گویید که تعبیر هر کس از رنگ و بو متفاوت است. در کار مترجم، "رنگ و بو" هم متأثر از نویسنده است و هم متأثر از دیدگاه مترجم. در جواب دو سوال قبلی روشن کردم که متأثر از نویسنده بودن یعنی چه و چه ملزوماتی دارد. متأثر از دیدگاه مترجم بودن هم برمی‌گردد به این که مترجم با چه تئوری و دانشی و صدا البته با چه سلیقه‌ای به ترجمه می‌پردازد، و خوب، از این لحاظ، ترجمه به قول شما "فرد محور" می‌شود، و کار هر مترجم با مترجم دیگر تفاوت پیدا می‌کند. اگر اسم این گرایش‌های فردی را "هنر" بگذاریم، من زیاد موافق نیستم. تلقی من از کار هنری بسیار سخت‌گیرانه است. بهتر است از تعبیرهایی مانند "قوت و فن" یا "مهارت" یا "تکنیک" و امثال این‌ها استفاده کنیم.

گفتید که شاید منظورتان را درست بیان نکرده‌اید و واضح است که هیچ اثری را نمی‌توان با زبان ۲۰۰ یا حتی ۵۰ سال پیش ترجمه کرد، اما بحث ما اصلاً به این علت به این جا کشید که شما گفتید برای ترجمه آثار ادبیات معاصر جهان می‌توان از زبان داستان‌نویسان معاصر ایرانی استفاده کرد اما برای ترجمه آثار قدیمی‌تر نیاز به زبانی "دیگر" داریم، و خوب، من تصور کردم منظور شما از زبانی "دیگر" لابد زبانی غیر از زبان داستان‌نویسان معاصر ایرانی است و طبعاً سعی کردم توضیح بدهم که آن زبان "دیگر" چه زبانی ممکن است از کار در آید. در عین حال سعی کردم توضیح بدهم که من با چه زبانی موافقت ندارم.

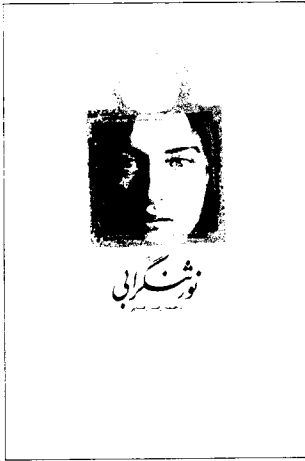
بسیار خوب. گر توافق نظر داریم، باقی می‌ماند فقط این نکته که زبان "در خور فضا و زمان" اثر چه زبانی است و "رنگ و بو" یعنی چه، می‌توان صدها ساعت درباره این موضوع حرف زد و نظر داد، و اصلاً صحبت را به این جا کشاند که مترجم کیست و ترجمه چیست. قبول می‌فرمایید که مجال بحثش نیست. اما فکر می‌کنم گریش خودم را به جمال روشن کرده‌ام. گفته‌ام که گر همان فضایی را به خواننده انتقال بدهیم که نویسنده می‌خواسته به خواننده‌اش انتقال بدهد، در واقع کار صلی را انجام داده‌ایم. ضمن این که همچنان قبول دارد که این نظر خیلی کلی است و باید در مجال مناسب تشریحش کرد

من هم اگر مجالی بود دوست داشتم درباره این رنگ و بو توضیح بیشتری بدهم. اما عجباً به همین مختصر بسنده می‌کنم و تنها اشاره می‌کنم که رنگ و بو از نظر من شمن عناصری زبانی است که در عین حفظ وفاداری به متن صبی ذهنیتی ز فضا و زمان اثر را در ذهن مخاطب شکل دهد. در مقام تشبیه کار مترجم را از این حیث شبیه به کار طراح صحنه در تئاتر می‌دانم که اصلاً بنا نیست صحنه‌ی واقعی خلق کند بلکه تنها عناصری از صحنه واقعی را در برابر چشم مخاطب می‌چیند تا تصویری کمی از واقعیت را در ذهن او بچاد کند. شاید یک راه عملی برای فضاسازی در ترجمه آثار قدیمی استفاده نکردن از "بعضی" از ترکیبات، لغات و تعابیری باشد که به صورت مشخص در یکی دو دهه اخیر وارد زبان فارسی شده‌اند.

شما همچنان به نیایدهایی در کار ترجمه قائل هستید، که یکی از آنها استفاده از "بعضی" تعابیر و واژه‌های جدید است. خوب، مخالفتی ندارم، ما اگر منظورمان این باشد که به جای این "بعضی" از تعابیر و واژه‌ها باید برویم به سرغ تعابیر و واژه‌های غیر امروزی، آن وقت من مخالف شما هستم.

نتیجه اینکه از یک سو مترجم برای اجتناب از القای فضاهایی که صرفاً یرنی‌اند و ما به آن‌ها یا هم‌ترز فضاهای رمان نیستند، بهتر است و حتی باید از "بعضی" تعابیر و واژه‌ها پرهیز کند، اما از طرفی برای القای همین فضاهای رمان بهتر است مترجم از تعابیر و واژه‌هایی استفاده کند که امروزی هستند نه کهنه. این نظر من است درباره آن "راه حل عملی" که در سؤال‌تان مطرح کردید.

اما در بحث "رنگ و بو" و نحوه انتقال آن به خواننده زبان مقصد به دو نکته باید توجه کنیم:



اول اینکه، رنگ و بو، حال و هوا، فضا، یا هر اسم دیگری که روی آن بگذاریم از تعدادی عنصر مادی یا عینی تشکیل می‌شود، مثل مکان و زمان داستان، محیط جغرافیایی و طبیعت، افراد، مشاغل، شیوه‌های معاش، رویدادهای خارجی، جنگ‌ها، ساختمان‌ها و خیلی چیزهای دیگر که مجموعاً "فیزیک" داستان را می‌سازند و ما بعد از خواندن داستان می‌توانیم آن را برای کسان دیگری تعریف کنیم (البته بسته به میزانی که در می‌یابیم). خوب، این را شاید در ترجمه‌های درجه دو و درجه سه هم بشود دید و دریافت.

دوم اینکه عناصر روحی یا "ذهنی" هم در کار است که من آن را "ذهنیت" می‌خوانم. مانند افکار و تصورات، هنجارها، تلقی‌ها، عادات و رفتار و آداب قشرهای گوناگون اجتماعی، خرسندی‌ها و ناخرسندی‌های اجتماعی و فردی، مدها و پسندهای زمانه و خلاصه همه آن چیزهایی که "ذهنیت" یا "فرهنگ" آن برهه از وقایع داستانی را تشکیل می‌دهند. ترجمه و نقای این چیزها البته همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ام مستلزم دانش و مطالعه کافی است. آشنایی با سبک‌ها و مکاتب، مطالعه نقدهای مختلف و خلاصه هر آن چیزی که می‌شود اسمش را "سواد" گذاشت، به اضافه ذوق و قریحه و عقل سلیم به مترجم کمک می‌کند تا این "ذهنیت" یا فرهنگ را بهتر و بیشتر کشف کند. بله، می‌شود گفت در این حوزه مترجم به جلد منتقد می‌رود و شناختی جامع‌تر کسب می‌کند.

حالا اگر مترجمی توانست هر دو نکته را با هم انتقال دهد، حتماً از پس کار برآمده و آن رنگ و بو را هم القا کرده است. شاید برسید به چه میزان القا کرده و از پس کار برآمده؟ خوب، به همان میزانی که سور متن شده و همین‌طور به همان میزانی که بر زبان فارسی امروز تسلط دارد. هر دو با هم.

از این بحث که بگذریم باید گفت دیالوگ در آثار آستین نقش مهمی ایفا می‌کند. جدا از حجم زیادی که دیالوگ در هر کدام از آثار آستین به خود اختصاص می‌دهد. نکته مهم دیگری هم وجود دارد و آن این است که در رمان‌های آستین ما بسیار کم با توصیف

روبه‌رو هستیم و شخصیت‌پردازی و پیشبرد روایت عمدتاً از طریق دیالوگ‌ها صورت می‌گیرد. مثلاً آقای بینگلی در غرور و تعصب با همین عبارت کوتاه توصیف می‌شود: "آقای بینگلی بسیار جوان، فوق‌العاده خوش‌قیافه و بی‌نهایت مطبوع بود..." این حجم بالای دیالوگ‌ها چه ویژگی خاصی به ترجمه می‌بخشید؟

در بیشتر آثار جین آستین واقعاً زیاد با دیالوگ مواجه می‌شویم، ضمن این که صددرصد هم با شما موافق نیستیم که "بسیار کم با توصیف روبه‌رو هستیم." اتفاقاً بسیاری از توصیف‌ها لابه‌لای دیالوگ‌ها آمده است. اما قبول دارم که داستان روی دوش دیالوگ افتاده است. نکته بسیار مهم در کار جین آستین این است که راوی دانای کل (راوی سوم شخص) واقعاً در بسیاری از موارد "دانای کل" نیست. بسیاری از مطالبی که ظاهراً به صیغهٔ راوی اصلی بیان می‌شوند، عملاً در نگاه دقیق‌تر دارند به صیغهٔ راوی‌های دیگری بیان می‌شوند. همیشه روی‌های دیگری در کنار راوی اصلی حضور دارند و داستان را پیش می‌برند. در واقع، راوی اصلی تجاهاًل می‌کند، یعنی با این که می‌داند، خیلی چیزها را طوری روایت می‌کند که نگار نمی‌داند. درست در همین جاهایی که نمی‌داند، از زبان شخصیت‌ها و از منظر آن‌ها اجزای داستان را به هم وصل می‌کند. تصادفاً در همین جمله‌ای که شما مثال زدید ("آقای بینگلی بسیار جوان، فوق‌العاده خوش‌قیافه و بی‌نهایت مطبوع بود...") جین آستین دارد از نحوهٔ بیان بعضی از شخصیت‌های داستان استفاده می‌کند. دارد به ما القا می‌کند که ز نظر بعضی آمده‌های داستان آقای بینگلی چنین و چنان است، و توصیف او به این شکل در می‌آید.

راوی اصلی داستان عملاً به جلد شخصیت‌هایی رفته است و از دیدگاه آن‌ها درد آقای بینگلی را توصیف می‌کند. جین آستین با همین شگرد فضایی به وجود می‌آورد که به قول شما طنزآمیز می‌شود. اصلاً بزرگ‌ترین نقطهٔ قوت جین آستین همین است. خوب، همین هم کار مترجم را از جهتی مشکل‌تر و از جهتی هم دلنشین‌تر می‌کند. مترجم نیز باید مدام به همراه نویسنده به جلد شخصیت‌ها برود و سعی کند کار نویسنده را بازسازی کند تا همان فضا و طنز به خوانندهٔ فارسی به‌نوعی القا بشود. من ادعا نمی‌کنم که در این همراهی صددرصد موفق شده‌ام، فقط می‌توانم بگویم به این نوع نکته‌ها توجه داشته‌ام و سعی کرده‌ام با چشم باز در کنار نویسنده پیش بروم.

شما در ترجمه دیالوگ‌ها از زبان غیر شکسته استفاده کرده‌اید و زمانی که مترجم دست به چنین انتخابی می‌زند معمولاً دو راه برای نزدیک کردن دیالوگ‌ها به زبان محاوره دارد: دستکاری در نحو جمله یا استفاده از تعابیر و واژگان محاوره‌ای. شما بیشتر از چه روشی استفاده کردید و آیا استفاده از زبان غیرشکسته سختی مضاعفی به کار ترجمه تحمیل نکرد؟

من با تعبیر "زبان شکسته" یا "غیرشکسته" کمی مشکل دارم. متوجه منظور شما هستم، اما اجازه بدهید کمی تدقیق و چون‌وچرا کنم. خودتان دارید می‌گویید در محاوره می‌توان از زبان شکسته استفاده کرد، که البته عده‌ای ترجیح می‌دهند چنین استفاده‌ای نکنند. محاوره یعنی گفتار عادی روزمره. اما مترجم باید از قبل تیپ‌ها و کاراکترها را برای خودش تعریف کند. وقتی خود نویسنده در لحن شخصیت‌ها و طرز بیان آن‌ها تفاوت ایجاد می‌کند، من مترجم هم باید این تفاوت را در متن فارسی وارد کنم. اگر نویسنده در محاوره‌ها از زبان رسمی‌تری استفاده کرد، من هم تبعیت می‌کنم. اگر از زبان کوچه‌بازار استفاده کرد، باز هم من تبعیت می‌کنم. این که استفاده کردن یا نکردن از زبان شکسته یا غیرشکسته کار مترجم را سخت‌تر یا آسان‌تر می‌کند یا نمی‌کند، موضوع دیگری است که البته می‌توان درباره‌اش بحث کرد، اما نتیجه این بحث باعث نمی‌شود مترجم از خط‌مشی نویسنده عدول کند و انگویش را تغییر بدهد. این نکته اول.

نکته دوم این است که اگر لازم شد از زبان غیررسمی در محاوره‌ها استفاده کنیم چه راهی را باید در پیش بگیریم. خوب، باز هم متن اصلی به مترجم دیکته می‌کند. اگر متن اصلی ایجاب کند که به قول شما از زبان شکسته استفاده کنیم، من هم می‌گویم باید این کار را کرد، اما نه به قصد شانه‌خالی کردن از دشواری‌هایی که گاهی زبان غیرشکسته برای مترجم پیش می‌آورد. استفاده از زبان شکسته (چیزی که مورد نظر شما و من در این جاست) نباید وسیله فرار یا طفره مترجم از زبان غیرشکسته باشد.

تکرار می‌کنم که نباید خلاف اقتضانات متن اصلی حرکت کرد. من در ترجمه محاوره‌ها شخصیت گویندگان را در نظر داشته‌ام. سعی کرده‌ام لحن آن‌ها متناسب با شخصیت‌شان باشد. استثنائاً، در مواردی، به قصد تسهیل بیان و گاهی برای بر ملا کردن بی‌دقتی یا مسامحه گویندگان، از قواعد محکم گرامری به عمد عدول کرده‌ام، اما در مجموع به قواعد گرامری چه در گفتار و چه

در نوشتار پایبند بوده‌ام.

به نظر من اگر مترجم سعی کند با زبان غیرشکسته حالات و روحیات گویندگان را انتقال بدهد ترجیح دارد به این که از زبان شکسته استفاده کند ما از این حالات و روحیات دور بشود. البته من تأکید می‌کنم که در کار جین آستین عمدتاً نمی‌شود از زبان شکسته استفاده کرد (چون به همان "رنگ و بو"یی هم که بحثش را کردیم لطمه می‌زند). ما می‌توان تلاش کرد که محاوره‌ها با بدنه روایت تفاوت داشته باشند. طبعاً من برای نزدیک شدن به لحن محاوره در نحو دستکاری‌هایی کرده‌ام که در متن رسمی نمی‌کرده‌ام، و در کنار آن به تعابیر و واژه‌هایی نیز متوسل شده‌ام که باز هم در متن رسمی متوسل نمی‌شده‌ام.

البته به عقیده من، خود اثر این‌طور اقتضا می‌کرد، ضمن این که ترجیح من استفاده از زبان "غیرشکسته" (اما نه لزوماً "رسمی") است. من حد کثیر تلاش را می‌کنم تا زبان محاوره را ضوری از کار در بیاورم که خواننده اگر تصمیم گرفت آن را با صدای بلند بخواند (یا "دکلمه" کند) به راحتی بتواند کلمات را شکسته‌ها را کند. من "غیرشکسته" می‌نویسم، اما ضوری می‌نویسم که بتوان "شکسته" خواند. نمی‌گویم همه‌جا می‌توانم موفق بشوم، می‌گویم راه درست به نظر من این است.

شما در بسیاری جاها در ترجمه‌تان از تعابیر کاملاً فارسی استفاده کرده‌اید. شاید بهترین مثال در این زمینه همان جمله اول غرور و تعصب باشد: "صغیر و کبیر فرض‌شان این است که مرد مجرد پول‌وپه‌دار قاعدتاً زن می‌خواهد." استفاده از تعبیر "صغیر و کبیر" در این جمله و جملات مشابه به نوعی گویای سلیقه شما در ترجمه است. بسیاری از مترجمان از به‌کاربردن چنین تعبیرهایی در ترجمه‌شان ابا دارند و مثلاً در همین جمله ترجیح می‌دهند به جای "صغیر و کبیر فرض‌شان این است که..." از تعبیرهایی مثل "همگان برین عقیده‌اند که..." استفاده کنند. چون معتقدند استفاده از آن نوع تعبیرها باعث هویت‌زدایی از متن می‌شود. از طرف دیگر، عده‌ای کار افراط در استفاده از این ترکیبات را به‌جایی می‌رسانند که به قول مهدی سحابی به‌جای این که کتاب را به فارسی ترجمه کنند آن را به "ایرونی" ترجمه می‌کنند. به نظر می‌رسد شما در این زمینه راه میانه‌ای را انتخاب کرده‌اید.

ترجمه بخش آغازین هر اثر حساس‌ترین قسمت کار است. به این معنا که استراتژی مترجم در همین جا روشن می‌شود. مترجم تصمیم می‌گیرد که چه لحن و فضایی را از همان ابتدا به خواننده القا کند تا خواننده وارد جهانی بشود که به نظر مترجم جهان رمان است. پس این بحث جنبه کاملاً

استرژیک درد و صدمه سلیقه مترجم هم در اتخاذ استرژژی اش دخیل است. من وقتی می‌نویسم "صغیر و کبیر فرض‌شان این است که مرد مجرد پول‌وپله‌دار قاعدتاً زن می‌خواهد" به تصور خودم دارم فضایی به‌وجود می‌آورم که منظور نویسنده بوده است. خوب، مترجم دیگری ممکن است بنویسد "همگان بر این عقیده‌اند که..." شکالی ندارد، اما اگر رمان را این‌طور شروع کرد باید تا آخر همین‌طور ادامه بدهد و تبعاتش را هم بپذیرد. و اگر چنین هم شد من خواهم گفت آن مترجم موفق از کار درآمده است. بحثی هم که با این مترجم خواهم کرد بر سر این جمله و آن جمله نخواهد بود، بلکه ممکن است به استرژژی او انتقاد یا انتقادهایی وارد کنم.

منظورم این است که سواً بحث درباره‌ی این یا آن جمله (که البته در جای خودش سودمند است) بیایید درباره‌ی لحن و فضای کلی ترجمه صحبت کنیم. یعنی استرژژی مترجم را نقد کنیم. آن وقت من مترجم هم جواب استرژژیک خواهم داد.

می‌توانید ده‌ها جمله و عبارت از متن ترجمه استخراج کنید که با سلیقه‌ی کسانی سازگار نیست. و من هم می‌دانم که سازگار نیست. و بعد هم ساعت‌ها می‌توانیم درباره‌ی اختلاف سلیقه‌ی خودمان بحث کنیم (نمی‌گویم بحث بدی است، شاید خیلی هم مفید باشد) اما در مرتبه‌ای بالاتر از اختلاف سلیقه هم می‌توانیم بحث و نقد کنیم. این نقد عملاً نقد دیدگاه‌ها، نظریات، گرایش‌های حرفه‌ای، شگردها و مهارت‌ها، شناخت متن و نویسنده، و نکته‌های دیگری از این قبیل خواهد بود که لابد تصدیق می‌کنید به مراتب مهم‌تر است، و به‌نظر من بیشتر هم به کار مترجمان جوان‌تر می‌آید.

از هویت متن صحبت کردید. اتفاقاً "هویت" متن به‌نظر من طوری است که باید ترجمه کرد "صغیر و کبیر فرض‌شان این است که..." این با رمان سازگارتر است تا جمله‌ای که شما پیشنهاد کردید یا جمله‌های مشابه پیشنهاد شما. نکته‌ی جالبی را هم در این‌جا می‌خواهم بگویم: به احتمال قریب به یقین همین جمله را هم راوی از یکی از شخصیت‌های رمان "وام" گرفته یا "اخذ" کرده، که پیش‌تر درباره‌اش توضیح دادم.

اشتباه نشود! منظور من از مطرح کردن معادل "همگان بر این عقیده‌اند که..." صرفاً طرح یک "احتمال" بود نه یک "ترجیح". اتفاقاً من تعبیر "صغیر و کبیر" را بیشتر دوست دارم. حرف من اینست که شما که به قول خودمان این راه میانه را برگزیده‌اید گزینش‌تان

در انتخاب تعابیر و اصطلاحات بر چه مبنایی استوار است یا به عبارت دقیق تر خط قرمزها پتان را چگونه مشخص می‌کنید. ضمن اینکه اشاره من اصلاً به این جمله خاص نبود. من یک دیدگاه کلی درباره ترجمه شما دارم که جمله‌ای که مثال زدم و جمله‌های بسیار دیگری که می‌توانم مثال بزنم تنها به کار مستند کردن این دیدگاه می‌آیند ضمن اینکه در همان سوال هم گفتم که انتخاب این جمله گویای سلیقه کلی شما در ترجمه است.

در مورد "احتمال"ها هیچ اختلاف نظری با شما ندارم، اما طرح کردن هر "احتمال" وجود نوعی "ترجیح" یا سلیقه را نشان می‌دهد، و من البته باز هم به آن احترام می‌گذارم. اما اگر بپذیریم که این "ترجیح"ها از نظر و عقیده‌ای ناشی می‌شوند، آن وقت می‌ارزد که درباره آن نظر و عقیده صحبت کنیم.

شاید منظورتان از "راه میانه" این باشد که من مثلاً از افراط و تفریط دوری کرده‌ام - یعنی نه متن را به فارسی کوچه بازاری برگرداندم که خواننده احساس کند دارد داستان فارسی ساده‌ای را می‌خواند، و نه از فارسی خیلی رسمی و احياناً مرعوب کننده‌ای استفاده کرده‌ام که خواننده امروزی با آن احساس بیگانگی کند. در این صورت، بحث ما تمام است و من با شما موافقم. اما شما از هویت متن صحبت کردید و من دیدگاهم را تا حدودی توضیح دادم

من هم اگر از متن هویت‌زدایی بشود، درست مانند شما مخالفت می‌کنم. پس می‌بینید که ممکن است اختلاف دیدگاه داشته باشیم و طرز نوشتن این جمله یا جمله‌های دیگر مسئله ثانوی یا تبعی است. عبارت اول کتاب به نوعی تکلیف کل کتاب را روشن می‌کند و فضای موردنظر مترجم (بهتر است بگویم دریافت مترجم) را به خواننده می‌نماید.

بهر حال، خلاصه می‌کنم: اول اینکه از تعبیرهای فارسی (چه "رسمی" و چه "ایرونی") باید طوری استفاده کنیم که "هویت" متن از بین نرود؛ دوم اینکه استفاده از این تعبیرها در عین حال نباید متن را طوری کند که خواننده فکر کند دارد رمان ایرانی می‌خواند؛ و در نهایت فراموش هم نکنیم که ما از ابزاری به نام زبان فارسی امروز داریم استفاده می‌کنیم، هرچند که می‌دانم برداشت ما از "زبان فارسی امروز" لزوماً یکسان شاید نباشد. اگر احساس کرده‌اید که من "راه میانه"ای در پیش گرفته‌ام علتش مجموع این‌هاست.

اصولاً ترجمه آثار نویسندگانی که کارشان بهره‌ای از طنز دارد نسبتاً مشکل است. یک نمونه بارز همان نابوکوف است و دیگری جین آستین. این سختی از آنجا ناشی می‌شود که اصولاً طنز پدیده‌ای است که تا حد زیادی وابسته به ویژگی‌های فرهنگی جوامع است. برای همین است که ما به خیلی از لطیفه‌های اروپایی نمی‌خندیم و آن‌ها هم همین‌طور. در ترجمه به مواردی برخورد نکردید که در آوردن طنز موجود در کلام نویسنده با مشکل مواجه شوید یا کلاً به بن‌بست برسید؟

طنز در آثار نویسندگانی مانند جین آستین و ولادیمیر نابوکوف و حتی فیودور داستایفسکی معنایی به مراتب وسیع‌تر از لطیفه‌گویی و نکته‌پردازی و شوخی یا جوک دارد. طنز در تاروپود کار این نویسندگان است، منتها ممکن است به کلی سیاه یا نیشدار باشد، نه خنده‌دار. و اگر هم لبخندی به لب ما بیاورد لبخند تلخی است. می‌توانیم در جای خودش از این مقوله صحبت کنیم و اجزا و عناصرش را توضیح بدهیم. آن ویژگی‌های فرهنگی که شما اشاره کرده‌اید مسلماً کار مترجم را سخت می‌کند، اما مگر کار مترجم در نهایت همین انتقال فرهنگ و ویژگی‌های آن نیست؟ مترجم تلاشش برای انتقال همین‌هاست به خواننده زبان مقصد. من هم در ترجمه آثار نابوکوف و آستین چنین تلاشی کرده‌ام، که البته گاهی مشکل‌تر و گاهی آسان‌تر بوده، اما "بن‌بست" به‌نظرم بی‌معناست. فقط می‌توانم بگویم تلاش بیشتر یا کمتری لازم بوده. اگر بن‌بستی در کار می‌بود، آن را دور نمی‌زدم بلکه کار را متوقف می‌کردم.

راوی در آثار جین آستین نقشی محوری ایفا می‌کند. می‌توان راوی آستین را یک شخصیت مستقل به حساب آورد، شخصیتی که با نگاهی سرخوشانه و مطایبه‌آمیز روایت را به پیش می‌برد. بسیاری حتی راوی آستین را غیرقابل اعتماد دانسته‌اند. به‌نظر می‌رسد شما در ترجمه‌تان سعی کرده‌اید برای این راوی زبانی ویژه خلق کنید. زبانی به مقتضای آن. این‌طور نیست؟

در سؤال‌های قبلی تا حدود زیادی به این سؤال هم جواب دادم. خلاصه‌اش این است که اولاً زبان راوی با زبان کاراکترهای رمان فرق دارد، و ثانیاً راوی مدام به جلد کاراکترها می‌رود و تغییر لحن می‌دهد. اگر شما احساس می‌کنید من در ترجمه‌ام برای راوی زبانی ویژه خلق کرده‌ام،

من این را نوعی تمجید به حساب می‌آورم و فکر می‌کنم ز شما که خوننده ترجمه م بوده ید پادش خود را گرفته‌ام. بله، نهایت تلاش را کرده‌ام تا هم راوی زبان مستقلش را داشته باشد. و هم تک تک کارکنرها.

آستین چند داستان کوتاه هم دارد. برنامه‌ای برای ترجمه آن‌ها دارید؟

چند داستان کوتاه و چند کار ناتمام دارد. اگر ناشر موقت کند. پس از پایان پروژه (یعنی ترجمه و انتشار شش رمان) مجموعه‌ای از نقدهای کلاسیک و مدرن ر درباره آثار جین آستین به شکل کتاب مستقلی تدارک خواهیم دید. تا هم به کار اهل نظر بیاید و هم به کار کسانی که رمان‌ها را خوانده‌اند و خواهان طلاعات بیشتری هستند.

در بین رمان‌ها ترجمه کدام یک سخت‌تر و کدام یک لذت‌بخش‌تر بود؟

ترجمه همه آن‌ها هم سخت بود و هم لذت‌بخش. اما باید بگویم اصولاً ترجمه اولین کار از هر نویسنده مشکل‌تر است. مدتی طول می‌کشد تا مترجم با نویسنده "خت" بشود. آزمون و خطا در کار اول بیشتر است. رسیدن به آن زبان خاصی که درباره‌اش بحث کرده‌ایم وقت‌گیرتر است. باتوجه به این عوامل، ترجمه عقل و احساس مجموعاً کار و زحمت بیشتری برد. اما در میان این شش رمان، فکر می‌کنم اوج هنر جین آستین را در اما می‌توان دید. که طنز قوی، بازی‌های کلامی و تأکید بسیار زیاد بر دیالوگ در آن محسوس است. اما به سبب پیچیدگی کار و مهارت نویسنده، مترجم ر بیشتر درگیر می‌کند. نوعی درگیری لذت‌بخش که در هر مرحله‌اش مسائلی باید حل و فصل شود.

اما مشکل‌ترین کاری که تا امروز در زندگی حرفه‌ای‌ام ترجمه کرده‌ام پنین اثر نابوکوف است اثری بسیار بغرنج، لایه‌لایه، و هنوز نامکشوف. و البته پرتفردترین اثر در میان طرفداران پروپاقرص نابوکوف.

الان چه کارهایی در دست دارید؟

فعالاً شاه بی بی سرباز اثر نابوکوف و شعله‌ها اثر مارگریت یورسنار در انتظار مجوزند. کارل مارکس اثر آیزایا برلین زیر چاپ است.. رؤیای آدم مضحک (مجموعه هفت داستان) اثر

داستایفسکی و آزادی و زندگی تراژیک (پژوهشی درباره‌ی داستایفسکی) اثر ویچسلاف ایوانوف منتشر شده‌اند. موسیقی دانان امروز و موسیقی دانان دیروز (در دو جلد) اثر رومن رولان دارد آخرین مرحله‌ی تولید را طی می‌کند و امیدوارم در سال ۸۷ منتشر شود. ترجمه‌ی آگاهی اثر سوزان بلک‌مور که ثری فلسفی است زیر چاپ است. ترجمه‌ی ترغیب از جین آستین را در دست دارم که وقت و انرژی بسیار زیادی می‌برد و امیدوارم در سال ۸۷ به‌سامان برسد. ترجمه‌ی یک دائره‌المعارف موسیقی را هم در دست دارم.

بعد از این‌ها مسلماً به سراغ آثار کلاسیک دیگری در حوزه‌ی رمان یا نقد خواهیم رفت. اما اجازه بدهید تا چیزی قطعی نشده از ذکر نام خودداری کنم. مشکل مترجمانی مانند من این است که باید میان علائق شخصی و اقتضات بازار و معاش نوعی موازنه برقرار کنند که البته گاهی هم با توفیق همراه نمی‌شود.

تعداد زیادی شعر نیز ترجمه کرده‌ام که شاید یکی دو سال دیگر به مرحله‌ی برسد که برای انتشار به ناشری تحویل بدهم.

در پایان اگر حرفی ناگفته باقی مانده، بفرمایید.

طبعاً خیلی حرف‌ها ناگفته مانده، اما همین گفت‌وگو شاید به خوانندگان شما کمک کند تا با دیدگاه‌های یک مترجم حرفه‌ای آشنا تر شوند. شما با سؤال‌های مناسبی که طرح کردید امکان اظهارنظر برای من مترجم حرفه‌ای را فراهم آوردید. امیدوارم این‌گونه صحبت‌ها و مطرح شدن دیدگاه‌های گوناگون سبب غنی‌تر شدن بحث‌های نظری هم بشود. مترجم از "عمل" به "نظر" می‌رسد، و منتقد از "نظر" به "عمل". و محل تلاقی آن‌ها نقطه‌ای است که به عقیده‌ی من هم برای مترجم جذابیت بیشتری دارد و هم برای منتقد، و البته بهره‌ی نهایی را خواننده خواهد برد.

از شما ممنونم که امکانی فراهم کردید تا برخی حرف‌ها را بزنم و برخی نظرها را طرح کنم. امیدوارم بازتاب آن به سود خوانندگان باشد.